

لاله‌های باغچه‌ی پیرزن

یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربان هیچکس نبود. یک پیرزن مهربانی بود که در یک خانه ی کوچک زندگی می کرد. پیرزن مهربان در باغچه ی خانه اش یک عالمه لاله های زیبا داشت.



یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربان هیچکس نبود. یک پیرزن مهربانی بود که در یک خانه ی کوچک زندگی می کرد. پیرزن مهربان در باغچه ی خانه اش یک عالمه لاله های زیبا داشت.

یک شب که پیرزن خواب بود با صدای آوازی قشنگ بیدار شد. او به طرف پنجره رفت و به بیرون نگاه کرد. انگار صدا از طرف لاله ها بود. اما پیرزن چیزی ندید.

صبح روز بعد پیرزن به سمت گل هایش رفت و با دقت به آن ها نگاه کرد، اما نه چیزی دید و نه صدایی شنید.

شب بعد پیرزن دوباره با همان صداها بیدار شد. از رختخوابش بلند شد و یواشکی به طرف باغچه اش رفت. ماه خیلی زیبا می تابید و گل ها به آرامی به این طرف و آن طرف تاب می خوردند.

پیرزن با دقت به گل ها نگاه کرد و دید کنار هر گل لاله ای یک مامان پری ایستاده و برای بچه اش لالایی می خواند و گل لاله را مانند گهواره تاب می دهد. پری کوچولوها هم داخل گل های لاله می خندند و بازی می کنند.

پیرزن مهربان یواشکی به خانه اش برگشت و از آن زمان به بعد دیگر هیچ گل لاله ای را نچید و به همسایه هایش هم اجازه نداد که آن ها را بچینند.

گل های لاله روز به روز بزرگ تر و خوش رنگ تر می شدند و عطر آن ها مانند گل رز تمام باغچه و اطرافش را خوشبو می کرد. آن ها همه ی سال شکوفه می دادند و هر شب مامان پری ها بچه های شان را نوازش می کردند و آن را در گهواره های لاله ای تاب می دادند.

اما یک روز پیرزن مهربان دیگر بیدار نشد، چون او مرده بود. همسایه ها که مثل پیرزن مهربان نبودند گل های لاله را چیدند و به جای آن سبزی کاشتند. اما همه ی سبزی ها خراب شدند و دیگر هیچ گل و سبزه ای در آن باغچه رشد نکرد.

اما قبر پیرزن خیلی زیبا بود، چون پری ها بالای آن آواز می خواندند و گل های بهاری مثل_داوودی، بنفشه و لاله_ روی آن می رویدند.